

## بررسی نقش شرم و گناه در سلامت روان The Role of Shame and Guilt in Mental Health

**Hamed Kashanaki\***

M. A of Clinical Psychology, University of Tehran

**Morteza Keshmiri**

M. A. in Psychology, Allameh Tabatabaee University of Tehran

حامد کاشانکی (نویسنده مسئول)

کارشناسی ارشد روانشناسی، دانشگاه تهران

مرتضی کشمیری

کارشناسی ارشد روان شناسی دانشگاه علامه طباطبایی

### Abstract

As self-conscious emotions, shame and guilt, are at the heart of pathology and developmental psychology. Numerous studies have acknowledged their importance and developmental psychologists, especially psychoanalysts, explained their critical role in etiology of mental disorders. Despite the fundamental effects of these emotions in human life, few studies have explored them objectively. Most people, even mental health professionals, have not been able to clearly discriminate between shame and guilt. In this article, we have reviewed the studies on shame and guilt in order to explain their distinct role in human development and sociability. We have also investigated their relationships with mental health variables. Shame is often associated with violence, hurt and avoidance but guilt is a more mature emotion and its focus is usually on faults and compensation. Compensation leads to admitting that certain behaviors were not proper and motivates appropriate ones. However, there are uncongenial evidence which show that guilt not only does not result in compensation in every case, but also could have adverse effects on individual's mental health and success.

**Key words** Shame, Guilt, Self-conscious emotions, Mental health

### چکیده

شرم و گناه به عنوان هیجان‌های خودآگاه هسته اصلی آسیب شناسی و روان شناسی رشد محسوب می شوند. مطالعات متعددی بر اهمیت این هیجان‌ها صحت گذاشته‌اند، نظریه پردازان رشد خصوصاً روانکاوان با تاکید بر نقش محوری شرم و گناه تاریخچه تکامل و بیماری را تبیین کرده‌اند. با وجود اثر بنیادی‌ای که این دو هیجان در مسیر زندگی آدمی داشته‌اند، کمتر به بررسی عینی و محسوس این هیجان‌ها در زندگی پرداخته شده است. شرم و گناه معمولاً توسط بسیاری از افراد حتی متخصصان حوزه سلامت روان با هم مشتبه می شوند. مقاله حاضر با بررسی مطالعات انجام گرفته تا کنون، علاوه بر تبیین تفاوت این دو هیجان به نقش مجزای آنها در فرآیند رشد، جامعه پذیری و ارتباط با متغیرهای سلامت روان می پردازد. همچنین نظرگاه مطالعاتی این پژوهش نیم نگاهی به ایجاد دیالوگ بین موضع روانکاوی و تکاملی شرم و گناه دارد. شرم منجر به حفظ سلسله مراتب می شود و معمولاً با خشونت، آسیب زدن و اجتناب همراه است در حالیکه گناه هیجانی پخته‌تر است که با جبران همراه است و بر اشتباه متمرکز می شود. جبران منجر به تصدیق نامتناسب بودن عمل و رفع نقص‌ها و پویایی زندگی می شود. با این وجود شواهد متناقضی وجود دارد که نشان می‌دهد لزوماً گناه با جبران همراه نیست، بلکه می‌تواند مانعی بر راه تجربه زندگی و سلامت باشد و منجر به خود آزاری و دیگر آزاری شود.

واژگان کلیدی: شرم، گناه، هیجان‌های خودآگاه، سلامت روان

ویرایش نهایی: مهر ۹۸

پذیرش: خرداد ۹۵

دریافت: فروردین ۹۵

نوع مقاله: مروری

### تاریخچه مطالعاتی شرم و گناه: انقلاب عاطفی

اگرچه فروید و اریکسون<sup>۱</sup> معتقد بودند که شرم و گناه نقش مرکزی در رشد و آسیب شناسی بازی می‌کنند، اما به طور تاریخی مطالعه این هیجان‌ها مورد غفلت قرار گرفت. در اوایل ۱۹۱۳، واتسون<sup>۲</sup> به رویکردهای درون‌نگرانه واکنش نشان داد و روان‌شناسان را به رد مطالعه هیجان‌ها و سایر تجربیات درونی مانند تصاویر ذهنی فراخواند (لپهی<sup>۳</sup>، ۱۹۹۲). ازین رو از آن زمان رفتارهای قابل مشاهده تنها موضوع مشروع برای تحقیق شدند. در سالهای اخیر مطالعه هیجان‌ها پذیرفته شده و گسترش یافته است طوریکه به تازگی، فیشر<sup>۴</sup> و

<sup>1</sup> -Erikson

<sup>2</sup> -Watson

<sup>3</sup> - Leahey

<sup>4</sup> - Fisher

تانگنی<sup>۱</sup> از «انقلاب عاطفه»<sup>۲</sup> سخن گفته‌اند. کتاب آنها که تالیفی است از نظریه و تحقیق روی «هیجان‌های خودآگاه» مانند گناه، شرم، خجالت و غرور، به همان خوبی تعداد مقالات منتشر شده رو به افزایش (مانند بامیستر<sup>۳</sup>، استیل ول<sup>۴</sup>، هیترتون<sup>۵</sup>، ۱۹۹۴؛ بروسک<sup>۶</sup>، ۱۹۹۱؛ هالینگ<sup>۷</sup>، ۱۹۹۴) نشانه رشد در این زمینه از تحقیق است (دورن<sup>۸</sup>، ۱۹۹۸). از آن زمان هیجان دیگر فقط علائم ثانویه رفتار یا شناخت در نظر گرفته نمی‌شود بلکه هیجان‌های نقشی به مراتب اساسی و مهمتر در تاریخچه زندگی افراد و سلامت روان آنها ایفا می‌کنند. این نقش در حدی است که امروزه رویکردهای نسل سوم درمان شناختی-رفتاری هم از کارکرد هیجان‌ها در درمان استفاده می‌کنند (فرازتی<sup>۹</sup> و اریکسون<sup>۱۰</sup>، ۲۰۱۰). همچنین رویکردهای روانپویشی و به طور خاص روان‌درمانی پویشی فشرده کوتاه مدت<sup>۱۱</sup> تجربه گناه را عامل سلامت روان می‌دانند (دوانلو<sup>۱۲</sup>، ۲۰۰۰).

هیجان‌ها همچنین می‌توانند به عنوان ویژگی‌های حالتی<sup>۱۳</sup> یا صفتی<sup>۱۴</sup> مطالعه شوند. مطالعه حالت هیجانی نیازمند القای آن حالت یا گزارش شخصی است از اینکه فرد چگونه در لحظه احساس می‌کند و مطالعه صفات هیجانی نیازمند مشاهدات واپس‌نگرانه و بلند مدت است از اینکه فرد نوعاً چگونه عمل می‌کند. وقتی هیجان‌ها به عنوان ویژگی‌های صفتی مطالعه می‌شوند در حوزه مطالعات شخصیت قرار می‌گیرند. بعضی از مطالعات هیجان به طور پدیدارشناختی ماهیت تجربه فرد از هیجان را بررسی کرده‌اند. تحقیقات دیگر زیستی بوده و به تغییرات عضلات صورت و تغییرات مغز، مرتبط با هیجان‌ها پایه نظر داشته‌اند (ایزارد<sup>۱۵</sup> و مالاستستا<sup>۱۶</sup>، ۱۹۸۷، لوینسون<sup>۱۷</sup> و اکمن<sup>۱۸</sup> و فریس<sup>۱۹</sup>، ۱۹۹۰، ناتانسون<sup>۲۰</sup>، ۱۹۹۴). در نهایت، بعضی از تحقیقات بر پایه مقیاس‌های خود-گزارش بوده‌اند. اینها از کارهای پدیدارشناختی توسعه یافته‌اند و با الگوهای همبستگی‌شان با مقیاس‌های شخصیت و آسیب شناسی اعتباریابی شده‌اند (دورن، ۱۹۹۸).

### هیجان‌های خود-آگاه

ترسی<sup>۲۱</sup> و رابینز<sup>۲۲</sup> (۲۰۰۷) پنج ویژگی تمایز کننده هیجان‌های خودآگاه را از هیجان‌های غیر خودآگاه مطرح می‌سازند و آن را مفروضه هر مدل جامعی از هیجان‌های خودآگاه می‌دانند. در ادامه این ویژگی‌ها و مطالعات مرتبط با آنها تبیین و تحلیل می‌شود.

۱. هیجان‌های خودآگاه نیازمند خودآگاهی<sup>۲۳</sup> و بازنمایی خود<sup>۲۴</sup> هستند. پیش از هر چیز، هیجان‌های خودآگاه از این نظر با هیجان‌های اصلی تفاوت دارند که مستلزم خودآگاهی و خودبیانگری هستند. هرچند هیجان‌های اصلی هم چون ترس و غم نیز می‌توانند فرآیندهای خودنگری را در بر داشته باشند و غالباً نیز چنین هستند، اما تنها هیجان‌های خودآگاهند که می‌بایست این فرآیندها را به کار گیرند. مفهوم احساس خویشتن<sup>۲۵</sup> که از زمان ویلیام جیمز مطرح شد، هم شامل احساس مداوم خودآگاهی من<sup>۲۶</sup> (به عنوان عامل<sup>۲۷</sup>) و هم شامل ظرفیت بازنمایی پیچیده‌ی خود<sup>۲۸</sup> (بازنمایی ذهنی شامل هویت فرد) است. این فرآیندهای خود در کنار یکدیگر خودنگری را ممکن می‌سازند، و بنابراین هیجان‌های خودآگاه شکل می‌گیرند.

- 1 - Tangney
- 2 - Affect revolution
- 3 - Baumeister
- 4 - Stillwell
- 5 - Heaterton
- 6 - Broucek
- 7 - Halling
- 8 - Dorn
- 9 - Fruzzetti
- 10 - Erikson
- 11 - Intensive Short-Term Dynamic Psychotherapy
- 12 - Davanloo
- 13 - state
- 14 - trait
- 15 - Izard
- 16 - Malatesta
- 17 - Levinson
- 18 - Ekman
- 19 - Friesen
- 20 - Nathanson
- 21 - Tracy
- 22 - Tracy
- 23 - self-awareness
- 24 - self-representation
- 25 - Sense of self
- 26 - I
- 27 - Agent
- 28 - Me

شایان ذکر است که منظور ما از بازنمایی خود صرفاً محتوای شناختی خود شخصی نیست، بلکه بازنمایی‌های خود ارتباطی، اجتماعی و گروهی را نیز شامل می‌شود. ما انسان‌ها موجوداتی اجتماعی هستیم، لذا بازنمایی‌های «خود» ما در اصل دیدن خود در آینه‌ی نزدیکان (مثلاً به عنوان شریک زندگی)، گروه‌های اجتماعی (مثلاً به عنوان استاد دانشگاه) و جمع‌های فرهنگی بزرگ‌تر (مثلاً به عنوان یک زن، یک امریکایی) است، طبق این دیدگاه هر فرد دارای من‌های متعددی است که توسط من عامل یا فاعلی شناسایی و نامگذاری می‌شود، زمانیکه من فاعلی در افراد شکل می‌گیرد خود را به عنوان عامل تغییر و شکل‌دهنده محیط می‌شناسد ازین رو دنیای فرد تغییر می‌کند و ظرفیت انطباقی خود را متناسب با محیط کسب می‌کند.

۲. هیجان‌ات خودآگاه در کودکی دیرتر از هیجان‌های اصلی ظاهر می‌شوند. ویژگی دوم هیجان‌های خودآگاه این است که پس از هیجان‌های اصلی پدیدار می‌گردند. بیشتر هیجان‌های اصلی طی ۹ ماه اول زندگی ظاهر می‌شوند؛ در واقع، تقدم ظهور این هیجان‌ها در طی رشد کودک یکی از دلایل دسته‌بندی آن‌ها به عنوان «اصلی» است. در عوض، حتی احساسات کلی و عمومی خودآگاه (که گاهی به عنوان نوعی خجالت ابتدایی شناخته می‌شود) تا پیش از ۱۸ تا ۲۴ ماهگی پدیدار نمی‌شوند. هیجان‌های خودآگاه پیچیده‌تر از جمله شرم، گناه و غرور، حتی از این هم دیرتر و احتمالاً در اواخر سال سوم زندگی کودک پدیدار می‌شوند. کلاین<sup>۱</sup> (۱۹۶۱) شکل‌گیری گناه را نتیجه آگاهی کودک از یکی بودن منبع عشق و خشم که از آن به عنوان پستان خوب و پستان بد یاد می‌کرد می‌داند. این آگاهی برای کودک دردناک است و پیش درآمد موضع افسردگی می‌شود. مطالعات از تبیین کلاین برای شکل‌گیری احساس گناه و موضع افسرده حمایت کرده‌اند، در این موضع کودک ظرفیت این را پیدا می‌کند که بدون نگه داشتن تجربه ارضاء و پس زدن تجربه طرد به انسجام نسبی بدی و خوبی برسد، ولی بیان کلاین از موضع افسرده<sup>۲</sup> به این نکته اشاره دارد که تنها ظرفیت کودک برای تجربه گناه و آگاهی بالا رفته است. تعداد بالایی از افراد بزرگسال هم ممکن است به تجربه واقعی این احساس دست پیدا نکنند و بیشتر تجربه تعارض داشته باشند تا اینکه انسجام را تجربه کنند (هیمن<sup>۳</sup>، کلاین و مانی-کیرل<sup>۴</sup>، ۲۰۱۳).

۳. هیجان‌ات خودآگاه، دستیابی به اهداف اجتماعی پیشرفته را تسهیل می‌کنند. فرض کلی بر آن است که هیجان‌ها از طریق فرآیند انتخاب طبیعی در راستای کمک به اهداف بقای فرد و نوع (که به آن‌ها «اهداف بقا»<sup>۵</sup> می‌گوییم) تکامل یافته‌اند. تصور این که چطور یک هیجان اصلی اهداف بقا را تأمین می‌کند کار سختی نیست - برای مثال ترس باعث فرار از چنگ شکارچی و افزایش شانس زنده ماندن در شرایط خطر می‌شود. در مقابل، ما معتقدیم که هیجان‌های خودآگاه در درجه اول برای دستیابی به اهداف اجتماعی بخصوصی، مانند حفظ یا ارتقای جایگاه اجتماعی یا پیشگیری از طرد شدن از جانب گروه، تکامل یافته‌اند. انسان‌ها طوری تکامل پیدا کرده‌اند که بتوانند در جوامعی زندگی کنند که لایه‌های سلسله مراتبی پیچیده، چندگانه و هم‌پوشان داشتند (مثلاً جوامعی که در آن‌ها برترین شکارچیان لزوماً برترین جنگاوران نبودند). در تاریخ تکامل بشر، بقاء مستلزم توانمندی انسان در غلبه بر انواع مسائل اجتماعی پیچیده از جمله تعاون دوفره، سه نفره یا گروهی؛ کارکرد گروهی بدون اشکال؛ تقلب؛ شناسایی متقابل؛ رقابت درون گروهی خصوصاً درون-جنسیتی و رقابت بین گروهی بوده است. این پویایی‌ها احتمالاً منجر به تکامل گروه خاصی از هیجان‌ات شده‌اند که هدفشان تنها تسهیل دستیابی به اهداف اجتماعی بوده است. وجود هیجان‌ات خودآگاه تنها در انسان و چند گونه جانوری دیگر (مانند بوزینه‌های بزرگ) با سلسله مراتب‌های اجتماعی پیچیده و دائماً در حال تغییر، گواهی بر این دیدگاه است.

در مجموع، هیجان‌ات خودآگاه رفتارهایی را موجب می‌شوند که پایداری سلسله مراتب اجتماعی را افزایش داده و باعث تثبیت نقش‌های اجتماعی می‌گردند. به طور خاص، شرم و خجالت رفتارهای سلطه‌پذیری و اجتناب را پس از تخطی اجتماعی برمی‌انگیزند، گناه باعث اقدام به عذرخواهی و اعتراف پس از ارتکاب به خطای اجتماعی می‌شود و غرور می‌تواند موجب بروز فخرفروشی و سایر رفتارهای گرایشی پس از دستیابی به موفقیت‌های ارزشمند اجتماعی گردد. این اهداف اجتماعی به نوبه خود بقای فرد و نوع را ممکن می‌سازند - برای مثال، هدف اجتماعی دوستی و اتحاد را می‌توان به عنوان گامی به سوی هدف بقایی یافتن غذا دید.

۴. هیجان‌ات خودآگاه جلوه صورتی یکتا و جهانی ندارند. هر یک از شش هیجان اصلی جلوه صورتی متمایز و جهانی دارند. در مقابل، محققان نتوانسته‌اند جلوه صورتی یکتایی برای هیجان‌ات خودآگاه بیابند. با این حال آن‌ها در هیجان‌های خجالت، غرور و شرم به نمودهای

1

2. depressive position

3. Heimann

4. Money-Kyrle

5- survival goals

تمتیزی دست یافته‌اند که تلفیقی از ژست بدنی و حرکت سر به همراه جلوه صورتی است. به علاوه، تحقیقات اخیر در قبیله‌های منزوی در بورکینافاسو نشان داده است که دست کم دو تا از این هیجان‌ها - غرور و شرم - در همه‌ی فرهنگ‌ها قابل شناسایی هستند.

برای عدم وجود جلوه صورتی ممتاز در هیجان‌های خودآگاه تبیین‌های مختلفی وجود دارد. اول، نشانه‌های قامتی یا بدنی پیچیده موجود در خجالت، غرور و شرم با پیام‌های پیچیده‌ای که این هیجان‌ها منتقل می‌کنند تطابق دارد. جلوه صورتی ناگهانی، احتمالاً پیام «فرار کنیدا!» را بهتر به هموعان منتقل می‌کند، اما جلوه بدنی پیچیده‌تر احتمالاً بهتر پیام پیچیده‌ای مثل این را می‌رساند: «من کاری کرده‌ام که مرا شایسته جایگاه اجتماعی بالاتری می‌سازد». دوم، هیجان‌های خودآگاه بیشتر از طریق زبان منتقل می‌شوند تا از راه بیان غیرکلامی. هرچند جلوه صورتی این مزیت را دارد که خودکار و بی‌درنگ است، اما هیجان‌های خود-آگاه پیام‌هایی را می‌رسانند که نوعاً فوریت کمتری دارند و احتمالاً این امر اجازه پردازش آگاهانه و استفاده از زبان کلامی را میسر می‌سازد. برای مثال، منتقل کردن احساس گناه ناشی از تخطی اجتماعی مهم است، اما زمان بیان آن طولانی‌تر از بیان ترس فرد از حضور یک شکارچی است.

سوم، بیان هیجان‌های خودآگاه ممکن است در برخی مواقع ناسازگارانه باشد، و همین امر تنظیم کردن‌شان را پیش از بیان ضروری می‌سازد. تنظیم جلوه‌های صورتی دشوارتر از تنظیم حرکات و ژست بدنی است، زیرا بسیاری از عضلات صورت به طور خودکار و غیرعمدی درگیر می‌شوند. هر چند در دنیای امروز ترجیح می‌دهیم تمام هیجان‌هایمان را کنترل کنیم، اما در طول تاریخ تکامل برای ما سازگارانه‌تر بوده است که هیجان‌ها (اصلی) به طور خودکار ابراز شوند. برعکس، بیان هیجان‌های خودآگاه می‌تواند برای سازگاری مضر باشد. برای نمونه، در بسیاری از فرهنگ‌ها ابراز آشکار غرور پذیرفته‌شده نیست و چنین کاری موجب کاهش محبوبیت می‌گردد.

تبیین چهارم از منظر پویایی تجربه‌ای به این موضوع می‌نگرد. دوانلو (۱۹۹۵) تجربه شرم را دفاع همراه با اضطراب می‌داند. ازین رو راه‌های متفاوتی را می‌توان برای ابراز شرم متصور شد، زیرا معمولاً ظهور دفاع و مسیرهای اضطراب در افراد متفاوت است. در عین حال مطالعات نشان می‌دهد تجربه احساسات به دلیل جایگاه ناهشیارشان در تمام بدن وجود دارد، به طوری که تجربه گناه با درد شدیدی در ناحیه سینه و شکم همراه است و این ویژگی گناه در افراد فرهنگ‌های مختلف یکسان است (نبروسکی<sup>۱</sup>، ۲۰۰۳).

۵- هیجان‌های خود-آگاه پدیده‌های پیچیده شناختی هستند. پنجمین ویژگی ممتاز هیجان‌های خودآگاه این است که این هیجان‌ها بیش از هیجان‌های اصلی از نظر شناختی پیچیده‌اند. برای تجربه کردن ترس افراد نیاز به ظرفیت شناختی بسیار کمی دارند؛ تنها کافی است رویدادی را برای اهداف بقایی<sup>۲</sup> خود تهدیدآمیز بدانند. با این حال، برای تجربه کردن شرم فرد باید ظرفیت تشکیل بازنمایی پایدار از خود و تشکیل تصویر آگاهانه‌ای از خود (یعنی توجه مستقیم به این بازنمایی‌ها) را داشته باشد. این دو ظرفیت به فرد امکان می‌دهند تا در انواع مختلفی از فرآیندهای خودنگری درگیر شود، تا هیجان‌های خود-آگاه را فراخوانی کنند. هیجان‌های اصلی هم می‌توانند این فرآیندهای پیچیده را به کار گیرند، اما بر خلاف هیجان‌های خودآگاه، می‌توانند با ارزیابی‌های بسیار ساده‌تری نیز پدیدار شوند. هیجان‌های خودآگاه زیر بنای خودآگاهی و درون‌نگری را تشکیل می‌دهند و باعث می‌شوند انرژی فرد بیشتر بر درون متمرکز شود. ازین رو شناخت و آگاهی را می‌توان نتیجه تجربه این هیجان‌ها دانست و در عین حال شناخت نیز می‌تواند تجربه این هیجان‌ها را تسهیل کند.

می‌توان هیجان‌ها را به جای دو دسته مجزا، به صورت طیفی پیوسته از هیجان‌های اصلی تا هیجان‌های خودآگاه دید، که در آن هر هیجان از نظر میزان تعلق به هر مقوله با هیجان دیگر تفاوت دارد. از این منظر، شرم و غرور خصوصاً دو نمونه خوب از هیجان‌های خودآگاه هستند زیرا نیازمند بازنمایی خود و خودآگاهی هستند، در روند رشد دیرتر ظاهر می‌شوند، نمودهای غیرکلامی ممتازی ندارند که تنها بتوان از جلوه صورتی تشخیص‌شان داد و از نظر شناختی پیچیده هستند. برعکس، به نظر می‌رسد احساس گناه هیچ‌گونه جلوه‌ی غیرکلامی نداشته، شواهد کمی مبنی بر همگانی بودن آن وجود دارد و احتمال آنکه همبسته‌های فیزیولوژیکی متمایز داشته باشد کم است. بنابراین احساس گناه نماینده خوبی برای گروه هیجان‌های اصلی نیست (کمنی<sup>۳</sup>، گرونوالد<sup>۴</sup> و دیکرسون<sup>۵</sup>، ۲۰۰۴). با این حال، احساس گناه از نظر شناختی پیچیده است، مستلزم ظرفیت بازتاب خود و توسل به اسنادهای علی است و کارکردهای اجتماعی مهمی دارد. بنا به این دلایل، احساس گناه نماینده بسیار خوبی برای مقوله‌ی هیجان‌های خودآگاه است (تریسی و رابینز، ۲۰۰۷). تقسیم بندی کمنی و همکاران (۲۰۰۴) ازین جهت به گناه توجه کمی نشان می‌دهد که از منظر عدم دستیابی و آگاهی افراد به آن می‌نگرد ولی ظرفیت پایین برای تجربه گناه لزوماً

1 - Neborsky

2 - survival-goals

3 - Kemeny

4 - Gruenewald

5 - Dickerson

به این معنا نیست که این هیجان جنبه جهان شمول ندارد. مطالعات پنبیکر<sup>۱</sup> (۱۹۹۷) نشان داد اعتراف کردن و نوشتن مشکلات با وجود اینکه در ابتدا با درد همراهند ولی در بلند مدت با سلامت روان همراه می‌شوند، ازین رو نقش تجربه گناه را در آگاهی، جبران و سلامت جلوه‌گر می‌سازد. همچنین درد موجود در این تجربه نمود بدنی دارد و نشانگر همه گیر بودن آن است. در ادامه مطالعات اختصاص یافته به این دو هیجان تحلیل و بررسی می‌شود.

### شرم و گناه: ویرانگری و سازندگی

شرم شامل احساس منفی پایدار و کلی در رابطه با خود است، در حالی که گناه احساسات منفی‌ای را درباره رفتار خاصی که «خود» انجام داده شامل می‌شود. در حمایت از این تفکیک، افرادی که عملکرد ضعیف خود را به توانایی‌شان نسبت می‌دهند (عامل درونی، پایدار و غیرقابل کنترل) به احتمال بیشتری احساس شرم می‌کنند، این در صورتی است که اگر عملکرد ضعیف خود را به تلاش‌شان نسبت دهد (عامل درونی، ناپایدار و قابل کنترل) به احتمال بیشتری احساس گناه می‌کنند. به علاوه، افرادی که همواره اسنادهای درونی، ناپایدار و قابل کنترل می‌کنند مستعد احساس گناه، و کسانی که همواره اسنادهای درونی، پایدار و غیرقابل کنترل می‌کنند مستعد احساس شرم هستند (تریسی و رایبیز، ۲۰۰۶). همچنین تانگنی و دیرینگ<sup>۲</sup> (۲۰۰۳) شرم را یکی از مولفه‌های اساسی در طیف مشکلات روانی می‌دانند به طوری که خود انتقادگری بالا در شرم (گیلبرت<sup>۳</sup> و مایلز<sup>۴</sup>، ۲۰۰۰) می‌تواند تبیین کننده عود بیماری روانی در افراد باشد. نیدنتهال<sup>۵</sup> و همکارانش (۱۹۹۴) دریافته‌اند جملات غیرواقع بینانه در رابطه با تغییر جنبه پایدار و کلی از خودپنداره («اگر فقط می‌توانستم دوست بهتری باشم») منجر به احساس شرم بیشتر و احساس گناه کمتری نسبت به جملات غیرواقع بینانه‌ای می‌شود که هدف‌شان تغییر رفتار بخصوصی است («اگر فقط به همسر او نزدیک نمی‌شدم»). افرادی که نسبت به خود شفقت پایین‌تری دارند به دلیل تجربه خلق منفی از انجام تکلیف سر باز می‌زنند. از نقطه نظر هیجان‌ات گسسته، این کناره‌گیری را می‌توان نتیجه رفتاری هیجان شرم دانست. بنابراین، خلق منفی گزارش شده را می‌توان به طور خاص‌تر بازتابی از احساس شرم دانست و رفتارهای حاصله می‌تواند بخشی از پاسخ کارکردی جهت‌مند همین هیجان باشد (نف<sup>۶</sup>، هسی<sup>۷</sup> و دجیدرات<sup>۸</sup>، ۲۰۰۵). اگر شکست به معنی عیب و ایراد پایدار و کلی «خود» باشد، راه حل سازگارانه همین کناره‌گیری و اجتناب از تلاش مجدد برای موفقیت یا برقراری ارتباط اجتماعی است، که به نوبه خود بی‌کفایتی‌های «خود» را آشکارتر می‌سازد. افراد بسیار خودشیفته با کناره‌گیری به تهدیدهای ایگو پاسخ نمی‌دهند؛ آنها در عوض خشمگین و پرخاشگر می‌شوند. یک توضیح برای این پاسخ جایگزین به شکست این است که افراد خودشیفته با استفاده از سازوکار دفاعی خشم و پرخاشگری از احساس شرم اجتناب می‌کنند. همچنین افراد خودشیفته احتمالاً تهدیدهای ایگو را به عوامل بیرونی نسبت می‌دهند و دیگران را مسبب شکست خود می‌دانند. این راهبرد تنظیمی یک هیجان اصلی مانند خشم را برمی‌انگیزد و اجتناب از شرم آگاهانه را ممکن می‌سازد. چنین تبیینی فرضیه‌هایی قابل آزمون ارائه می‌کند - برای نمونه، افراد با عزت نفس اصیل<sup>۹</sup>، غیرخودشیفته و بالا بهتر است به تهدیدهای ایگو با پذیرش مسئولیت و اسنادهای درونی، ناپایدار و اختصاصی پاسخ دهند؛ بنابراین این افراد باید به جای شرم یا خشم، احساس گناه می‌کنند (تریسی و رایبیز، ۲۰۰۷).

فردی که در اثر آسیب‌های روانی مملو از خشم است، لاجرم مملو از گناه هم هست. هرچه خشم بیشتر تولید شود گناه نیز به تبع آن بیشتر تولید می‌شود. گرایش فطری به عشق و صمیمیت و تعارض آن با خشونت احساس گناهی را شکل می‌دهد که در اثر تعارض مهر و خشونت احساس بسیار دردناکی است، در نتیجه سرکوب می‌شود. هرچه آسیب روانی شدیدتر باشد، خشم هم شدیدتر است و هرچه خشم و غیظ شدیدتر و وحشیانه‌تر، احساس گناه ناشی از آن نیز بیشتر است. چنین حجمی از گناه با ظرفیت روانی برای تجربه آن ناهمخوان می‌شود، در نتیجه سرکوب می‌گردد و انرژی به وجود آمده از این سرکوب سوختی برای شرم و خودتنبیهی می‌گردد پس احساس شرم ادامه خواهد یافت. به زبان حبیب دوانلو، هرچه خشونت بیشتری در دل لانه کرده باشد، درد احساس گناه در اثر این تعارض خشونت با نیاز

1- Pennebaker

2 - Dearing

3 - Gilbert

4- Miles

5 - Niedenthal

6 - Self-compassion

7 - Neff

8 - Hsieh

9 - Dejitterat

10 - genuine self-esteem

به صمیمیت و مهر بیشتر خواهد بود (قربانی، ۱۳۹۳). بنابراین می‌توان گفت شرم و گناه هیجاناتی هستند که به حفظ دلبستگی، ابتدا به والدین، در نهایت به دیگران در محیط اجتماعی فرد خدمت می‌کنند (بامیستر<sup>۱</sup>، استیل ول<sup>۲</sup> و هیترتون<sup>۳</sup>، ۱۹۹۴، جونز<sup>۴</sup> و بردت<sup>۵</sup>، ۱۹۹۴، جونز، کوجلر<sup>۶</sup> و آدام<sup>۷</sup>، ۱۹۹۵، لویس، ۱۹۷۱، ۱۹۸۷، مودل<sup>۸</sup>، ۱۹۶۵، ۱۹۷۱، ویس<sup>۹</sup>، ۱۹۸۶، زان-وکسلر<sup>۱۰</sup> و کوچانسکا<sup>۱۱</sup>، ۱۹۹۰ به نقل از اوکانر<sup>۱۲</sup> و همکاران، ۱۹۹۷). احساس گناه با نوع دوستی و گرایش فرد به احساس همدلی نسبت به رنج دیگران مرتبط است و می‌تواند به عنوان یک عاطفه دردناک برخاسته از اعتقاد به اینکه کسی به دیگری صدمه زده است تعریف شود، ازین رو احساس گناه یا شرم مفرط و یا غیر منطقی به پیشانی زیاد، روابط تحریف شده و آسیب روان‌شناختی منجر می‌شود (بوش<sup>۱۳</sup>، ۱۹۸۹، فریدمن<sup>۱۴</sup>، ۱۹۸۵، سمسون<sup>۱۵</sup>، ۱۹۸۳). در برابر این برداشت از احساس گناه، دیدگاه دیگری به وسیله ویس (۱۹۸۳، ۱۹۸۶، نقل از اوکانر و همکاران، ۱۹۹۷) مطرح شده است که در آن گناه، احساسی برخاسته از نوع دوستی و نگرانی برای دیگران در نظر گرفته شده است. این نظریه در ابتدا به وسیله مطالعات تجربی غیررسمی در فرآیندهای روان تحلیل‌گری گسترش پیدا کرد. ویس بر نقش باورهای پاتوژنیک که به طور ویژه‌ای بازدارنده شرم و گناه را افزایش می‌دهند، تاکید کرده است. این باورها و شرم و گناه ناشی از آنها، به گسترش و حفظ نشانگان‌های روان‌شناختی و روان‌آسیب‌شناختی منجر می‌شوند. طبق نظر ویس، کودکانی که از تجارب دردناک رنج می‌برند ممکن است به این باور برسند که دنبال کردن اهداف رشدی بهنجار معین می‌تواند به والدین‌شان، خواهر و برادرها یا افراد نزدیک دیگر صدمه بزند. از آنجا که آنها به طور ناخودآگاه معتقدند که تعقیب اهداف به دیگران صدمه خواهد زد، اگر به آنها اصرار شود که این اهداف را دنبال کنند احساس شرم و گناه خواهند کرد. در این هنگام گناه نقش واسطه‌ای در تمایل فرد به قربانی شدن در راستای اهداف بزرگتر و فداکاری در قبال دیگران می‌شود. این دیدگاه نسبت به احساس گناه، بر مبنای ترس از آسیب به دیگران در اثر دنبال کردن اهداف، ممکن است به چندین نوع احساس گناه مجزا اما مرتبط تقسیم شود. دو نوع ویژه و مهم آن احساس گناه بازمانده<sup>۱۶</sup> و احساس گناه جدایی<sup>۱۷</sup> است که هر دو شامل احساس اغراق شده مسئولیت نسبت به دیگران است. احساس گناه بازمانده توسط نیدرلند<sup>۱۸</sup> (۱۹۶۱، ۱۹۸۱) به عنوان یک حالت روان‌شناختی رایج در کسانی که در اردوگاه‌های جنگ جهانی دوم زنده مانده بودند، تشریح شد. این بازمانده‌ها از احساس گناه نسبت به عزیزانشان که در اردوگاه‌ها کشته شده بودند، رنج می‌بردند. سالها بعد مشاهده شد که این بازمانده‌ها، افسردگی، اضطراب و نشانگان‌های جسمانی را تجربه می‌کنند. مودل<sup>۱۹</sup> (۱۹۷۱) بحث احساس گناه بازمانده را گسترش داد تا اشکال لطیف‌تر را هم شامل شود. او بیمارانی را شرح داد که در پاسخ به احساس گناه نسبت به والدین یا خواهر و برادرانی که اعتقاد داشتند از خودشان بدتر هستند، خودشان را از موفقیت بازمی‌داشتند یا کسانی که درگیر رفتار خود-تخریبی می‌شدند. احساس گناه جدایی، نوع دیگری از احساس گناه برخاسته از ترس از آسیب رساندن به دیگران در نتیجه تعقیب اهداف است. احساس گناه جدایی مودل به عنوان «اعتقاد به این که فرد حق زندگی ندارد..... برای او حق زندگی در واقع به معنی جدایی وجود است....» تشریح شد در بعضی موارد، طبق نظر مودل «جدایی به طور ناخودآگاه به عنوان مرگ موضوع<sup>۲۰</sup> ادراک می‌شود». ویس (۱۹۸۶) و بوش (۱۹۸۹) این نوع را گسترش دادند تا احساس کسانی که نه فقط برای جدایی، بلکه برای متفاوت بودن از افراد مهم در زندگی‌شان احساس گناه می‌کنند را نیز دربرگیرد. احساس گناه جدایی با این اعتقاد که فرد به والدین یا افراد دوست داشتنی دیگر بوسیله جدایی از آنها یا با متفاوت بودن و در نتیجه بی‌وفایی به آنها صدمه می‌زند، مشخص می‌شود. با این وجود تبیین شرم می‌تواند برای این احساس مناسب‌تر از گناه باشد. شرم، از جمله هیجان‌هایی است که با آسیب‌های فردی و میان فردی مرتبط است. انسان

- 1 -Baumeister
- 2 -Stillwell
- 3 -Heatheron
- 4 -Jones
- 5 -Burdette
- 6 -Kugler
- 7 -Adam
- 8 -Modell
- 9 -Weiss
- 10 -Zahn-Waxler
- 11 -Kochanska
- 12 -O'Conner
- 13 -Bush
- 14 -Friedman
- 15 -Sampson
- 16 -Survivor guilt
- 17 -Separation guilt
- 18 -Neiderland
- 19 -Modell
- 20 -Object

در دامنه‌ای از موقعیت‌های روزمره احساس شرم را تجربه می‌کند، چه از تجربه این احساس دردناک آگاه باشد و چه آن را به طور ناخودآگاه تجربه کند. هنگامی که عباراتی مانند احساس خجالت، پایین بودن عزت نفس، کمرویی، احساس مسخره بودن، خواری و خفت، دستپاچی، رسوایی، ننگ، فضاحت، بدنامی، بی‌حرمتی، خرد شدن و بی‌آبرویی را استفاده می‌کنیم در واقع به نوعی، احساس شرم خود را بیان می‌کنیم (میلز<sup>۱</sup>، ۲۰۰۵). میلز (۲۰۰۵) نظریه‌های رشدی شرم را قابل تقسیم به سه گرایش نظری عمومی، کارکردگرایی، شناختی-اسنادی و روابط موضوعی/دلبستگی می‌داند که تفاوت بین آنها به طور گسترده مورد تاکید بوده است. نظریه‌های کارکردگرایی روی کارکردهای انطباقی شرم که در خدمت فرآیندهای تنظیمی درون خود و بین خود و دیگران است تاکید دارند. نظریه‌های شناختی، بر فرآیندهای ارزیابی و وقایع محرک لازم برای تجربه شرم متمرکز هستند. نظریه‌های روابط موضوعی/دلبستگی بر تاثیر دلبستگی اولیه روی شیوه‌های تنظیم شرم و نقشی که این شیوه‌ها در رشد خود و رشد اجتماعی دارند تمرکز کرده‌اند. تاثیر این هیجانات در دلبستگی و روابط در قالب اخلاق و جامعه‌پذیری افراد تعریف می‌شود. در ادامه نقش این دو هیجان در فرآیند جامعه‌پذیری و اخلاق اجتماعی تحلیل و بررسی می‌شود.

### شرم و گناه: درون مایه جامعه‌پسندی<sup>۲</sup>

شرم و گناه همچنین اغلب به عنوان هیجان‌های اخلاقی توصیف می‌شوند که ما را در مسیر اخلاق بوسیله اجتناب از وسوسه، بازدارنده پرخاشگری، و انجام کارهای درست نگه دارند. اغلب پیشنهاد می‌کنند که این دو هیجان اخلاقی کمک می‌کنند تا مردم برای به سلامت رد شدن از رفتارهای پرخطر، پرخاشگری، بزهکاری یا جنایی برانگیخته شوند. این فرض ضمنی اغلب به وسیله نوعی از تنبیه که منابع قدرت اعمال می‌کنند (مانند تحقیر دانش‌آموز در کلاس، جملات شرم آور استفاده شده در موارد جنایی از قبیل گرداندن یک نفر با علامتی که نشان دهد او جنایت کار است، یا هر تنبیه دیگری که این پیام را به فرد بفرستد که او شخصی بد یا ناقص است) آشکار می‌شود. بر عکس، دیگران پیشنهاد می‌کنند که احساسات درهم‌شکافته شرم و گناه باعث می‌شوند مردم با رفتار پرخطر درگیر شوند. برای فرار از احساس دردناک شرم، و کنار آمدن با احساس عزت نفس پایین و ناامیدی، فرد مستعد شرم ممکن است ناآگاهانه درگیر رفتار پرخطر شود، و این به احتمال زیاد کوششی برای برگرداندن احساس کنترل بر زندگی است. به طور مشابه، دیگران این ایده را مطرح کرده‌اند که شرم حل نشده یا ناشناخته به خشم و خصومت و شاید دیگر رفتارهای پرخطر منجر می‌شود. به هر حال، مطالعات تجربی کمی به ویژه با استفاده از تمایز خود/رفتار درباره اینکه چگونه شرم و گناه به عنوان هیجانات اخلاقی عمل می‌کنند، وجود دارد (استیوویگ و تانگنی، ۲۰۰۷).

علاوه بر رویکردها و مطالعات روانشناختی، رویکردهای اخلاقی نیز به این سازه‌ها توجه داشته‌اند، که تعاریف آنها با تعریف فوق، تشابهات و تفاوت‌هایی دارد. در تفکر اسلامی، شرم و گناه هر دو هر دو احساس‌های اخلاقی هستند که لازمه رشد و تعالی فرد می‌باشند. «احساس گناه» ناشی از وقوف فرد به عدم تطابق کردارش با هنجارها و احکام یک نظام اخلاقی مقدس است و مؤمن با تحمل مجازات یا کیفری که برای آن گناه در نظر گرفته شده و کفاره دادن و استغفار طلبیدن، انتظار رهایی از آن را دارد؛ و اما در مورد حس شرم، باید توجه داشت که هر چند بر انگیزاننده این احساس، کردارهای غیر اخلاقی خاص است، ولی به شرطی برانگیخته می‌شود که فرد با تامل بر این کردارها به ناراستی‌ها و پلیدی‌های «خود» پی‌برد. در نتیجه، با نقد و تصحیح خود، به رفع آن اقدام می‌نماید. (قاضی مرادی، ۱۳۸۳). همچنین خود مهارگری به عنوان نتیجه برون داد شکل‌گیری احساس گناه و آگاهی، به معنی ظرفیت تغییر پاسخها در جهت اهداف و اخلاقیات است (دوکورت<sup>۳</sup> و سلیگمن<sup>۴</sup>، ۲۰۰۵)، با این وجود ظرفیت مهار خود محدود است و منابع خود مهارگری تمام شدنی است و آدمها بسته به ژنتیک و توانایی خود تا که جایی می‌توانند تکانه‌ها را سرکوب می‌کنند و در راستای اهداف بلند مدت قدم برمی‌دارند (موراو<sup>۵</sup>، گاگنی<sup>۶</sup> و رسمن<sup>۷</sup>، ۲۰۰۸)، دانشجویی که سالها تلاش می‌کند و به درجه دکتری می‌رسد به هر حال نیاز به لذت‌جویی و خشونت خودخواهانه‌اش با درون مایه شرم که آنرا پنهان کرده بود بیدار می‌شود ولی خشونت در پس لباسی شیک و سفید یا کت و شلوار مورد پسند جامعه پنهان می‌ماند و اینجاست که این خشونت پنهان خودشیفته ولی واقعی در کاراکتر دکتر، مدیر و یا درمانگر اثر منفی پنهانی خود را روی تمام زیر دستان و بیماران می‌گذارد. پس می‌توان گفت این هیجانات با وجود اینکه می‌توانند

<sup>1</sup> -Mills

<sup>2</sup> - social desirability

<sup>3</sup> - Duckworth

<sup>4</sup> -Seligman

<sup>5</sup> -Muraven

<sup>6</sup> - Gagné

<sup>7</sup> - Rosman

جامعه پسندی را تقویت و به فرد کمک کنند که در راستای اهداف گام بردارد ولی می توانند کارکردهای متفاوتی داشته باشند. ارتباط بین شرم و پرخاشگری در پژوهش‌های متعددی تأیید شده است، تجربه شرم با وجود اینکه در ظاهر با پشیمانی همراه است ولی خشم شدیدی در آن نهفته است. این خصومت پنهان به این خاطر است که افراد شرم‌منده به دلیل وجدان سخت‌گیر خود، در صورت خطا، کوتاهی یا اشتباه، احساس می‌کنند آدم بدی هستند، در حالیکه نیستند، ازین رو این افراد انواع واکنش‌های دفاعی مانند معطوف کردن سرزنش، قضاوت و خصومت به بیرون را به کار می‌گیرند تا ارزش خودشکننده و عاملیت کنترل را از دست ندهند. افرادی که دائماً در حال کنترل، قضاوت و مقصر جلوه دادن دیگران هستند شرم شدیدی دارند. در عین حال شرم هیجانی خودآگاه است و آگاهی از وجود آن نشان دهنده این است که فرد قابلیت تغییر و دگرذیسی و در نتیجه لمس گناه را دارد (نبروسکی، ۲۰۰۲). ازین رو تجربه شرم، اضطراب و دفاع به شرط اینکه در آنها ماندگار نشود، مرحله‌ای از انسجام و سلامت است که تجربه آن تا لمس گناه محتمل است.

کاترین وایت<sup>۱</sup> (۲۰۰۷) یک مدل یکپارچه ارائه نموده که از چهار مدل متفاوت - تکاملی، رفتاردرمانی عقلانی-هیجانی، نظریه اسناد و دامنه‌های کمال طلبی دانکلی<sup>۲</sup> - گرفته شده است. عناصر اصلی زیر برای ساختن این مدل یکپارچه جدید پیشنهاد شده‌اند:

- احساسات شرم مفرط و گناه مفرط به وسیله باورهای انعطاف‌ناپذیر (کمال طلبی) مشخص می‌شوند که در جهت اسنادهای کلی، پایدار، غیرقابل کنترل و درونی هستند.
- شرم به وسیله ترس از ارزیابی منفی دیگران، تمرکز بر خود، دیدگاه پایدار به خود به عنوان فردی بد، اجتناب، پنهان شدن، فرار، تدافعی بودن و تسلیم بودن مشخص می‌گردد.
- گناه با تعارض بین تمایلات خودخواهانه و نوع دوستانه و آشفتگی از رعایت نکردن استانداردهای شخصی در یک عمل به خصوص، مشخص می‌شود و تحت توانایی احساس نگرانی برای دیگران قرار می‌گیرد و تلاش‌هایی برای جبران ایجاد می‌کند.
- تاسف<sup>۳</sup> درجه‌ای از انتقاد از خود است که برای فرد مفید است که در آن باورها انعطاف‌پذیر، اسنادها ویژه، ناپایدار و قابل کنترل هستند. پشیمانی<sup>۴</sup> شامل درجه‌ای از انتقاد از خود برای انجام دادن یا انجام ندادن یک عمل ویژه است که در آن باورها انعطاف‌پذیر، اسنادها ویژه، ناپایدار و قابل کنترل هستند. تمرکز بیشتر روی عمل است تا خود. این ویژگی‌ها در جدول زیر خلاصه شده است.

#### جدول ۱- خلاصه ویژگی‌های تعاریف گناه، پشیمانی، شرم و تاسف با استفاده از چهار مدل مختلف (رایت، ۲۰۰۷).

نظریه	گناه	پشیمانی	شرم	تاسف
تکاملی	آشفتگی از آسیب رساندن به دیگران، تمرکز بر عمل، جبران		ترس از ارزیابی منفی توسط دیگران، خود را بد دانستن، اجتناب و پنهان شدن	
رفتار درمانی عقلانی-هیجانی	برخاسته از باورهای انعطاف‌ناپذیر درباره بد بودن عمل و خود. تلاش‌های ناپایدار برای درست کردن، اجتناب	تصدیق بد بودن عمل، بخشودن خود، جبران	برخاسته از باورهای انعطاف‌ناپذیر درباره بد بودن خود، اجتناب، پنهان شدن	تصدیق جایز الخطا بودن خود، شوخی، جبران
اسناد	درونی، پایدار، غیرقابل کنترل، کلی	درونی، ناپایدار، قابل کنترل، ویژه	درونی، پایدار، غیرقابل کنترل، کلی	درونی، ناپایدار، قابل کنترل، ویژه
دامنه	استانداردهای شخصی	استانداردهای شخصی	خود ذاتی	خود ذاتی

ویژگی‌های تعریف شده در مدل یکپارچه در جدول زیر خلاصه شده است.

<sup>1</sup> -Katherine Wright

<sup>2</sup> -Dunkly

<sup>3</sup> -Regret

<sup>4</sup> -Remorse



جدول ۲- ویژگیهای گناه، پشیمانی، شرم و تاسف در مدل یکپارچه (رایت)

گناه	پشیمانی	شرم	تاسف
فکر	افتضاح است که من آن کار را انجام دادم	آرزو می کنم که هیچ وقت آن کار را نمی کردم	افتضاح است که من آنطور آرزو می کنم هیچ وقت آنطور نبودم
اسناد	نتیجه مصیبت بار خواهد بود، هیچ کاری نیست که بتوانم انجام دهم، من همیشه گند می زنم	اما این آخر دنیا نیست، ممکن است بتوانم مرتبش کنم، امیدوارم دیگر تکرار نشود	همه از من نفرت خواهند داشت، هیچ کاری بتوانم انجام دهم، به خاطر این است که من اساساً بد هستم
تمرکز	من به کسی صدمه زده‌ام، من از خودم متنفرم که استانداردها را نگه نداشتم	من واقعاً برای کسی که به او آسیب زده‌ام متاسفم	من پست و مطرود هستم من گاهی احمق هستم
خود	بد	جایز الخطا	جایز الخطا
رفتار	در خواست بخشش	جبران و دلداری دادن	اجتناب، پنهان شدن، شوخی کردن، ارتباط دوستانه‌ای ترتیب دادن

سناریو زیر گرفتن گربه توسط راننده این طور تجزیه و تحلیل می شود:

راننده گربه را زیر می گیرد	گناه	پشیمانی	شرم	تاسف
افکار	غیرقابل بخشش است که من توجه نکردم. من کار خیلی اشتباهی کرده‌ام و صاحب گربه ناراحت خواهد شد	گربه بیچاره! صاحب بیچاره!	من راننده افتضاحی هستم. صاحب آن و همسایه‌ها اگر بفهمند از من متنفر خواهند شد	چه بد. مردم می فهمند که من توجه نکردم، اما مهم آن است که گربه را نجات بدهم و صاحبش را پیدا کنم، و چشم‌هایم را آزمایش کنم
اعمال	دنبال صاحب گشتن و درخواست بخشش	تلاش برای نجات گربه، رساندنش به دامپزشک، گشتن به دنبال صاحب و دلداری و جبران	دفن کردن گربه.	تلاش برای نجات گربه، رساندنش به دامپزشک، گشتن به دنبال صاحب. دادن آزمایش چشم

جدول ۳- یک سناریو که تمایز بین گناه، پشیمانی، شرم و تاسف را در مدل یکپارچه روشن می کند

### بازنمایی و نتیجه گیری

نکته جالب توجه در مطالعات بررسی شده، کارکرد احساس گناه و شرم است. بر این اساس گناه و شرم به صورت همایند و با اولویت احساس گناه تبیین می شوند، احساس گناه هسته اصلی آسیب روانی است در حالیکه سبب نزدیکی افراد می شود. احساس گناه هسته اصلی مقاومت فرد در برابر بهبودی و تغییر نیز می باشد. میل افراد به قربانی کردن و قربانی شدن نتیجه احساس گناهی نهفته در دل آنهاست که باعث می شود از پیشرفت و شادی کردن فراری باشند. این تعارض از کجا نشات می گیرد؟ احساس گناه می تواند منجر به حفظ روابط شود در حالیکه می تواند هسته اختلالات روانی هم باشد. آنچه در تمامی این پژوهش ها مشترک به نظر می رسد نشان دهنده این موضع است که احساس گناه به مثابه هیجانی واسطه‌ای عمل می کند. غیظ را به مهر بدل می کند و در صورت شدید بودن منجر به شرم خواهد شد. وجود احساس گناه زیاد نتیجتاً شرم و پرخاشگری را سبب می شود و جدایی احساس گناه از شرم به صورت واقعی امکان ناپذیر است. کسی که شرمگین است احساس گناه زیادی دارد که سرکوب شده است. ازین رو آنچه که دال بر احساس گناه به عنوان هیجانی سازنده و نه مخرب می باشد، ظرفیت فرد برای تجربه این هیجان است. بر این اساس ظرفیت پایین پابین منجر به شرم و ظرفیت بالا منجر به احساس گناه خواهد شد. درون مایه رفتارهایی با شرم ممکن است در ظاهر با حفظ احترام و صمیمیت همراه باشند ولی از اصالت هیجانی فاصله دارند و تنها در راستای حفظ بقای خویشتن نه دیگری عمل می کنند در حالیکه تجربه احساس گناه

متمركز بر دیگری است و بر پایه رابطه اصیل انسانی نهاده شده است. ازین رو می توان گفت تجربه عشق به عنوان هسته اصلی احساسات با گناه همراه است در حالیکه تجربه شرم با پنهان کاری و پرخاشگری منفعلانه همراه می شود. گویی گناهکاران به کاستی های ذاتی وجودی خود پی برده اند ولی شرمگینان دائماً در حال فرار و پنهان کردن کاستی ها و هیجانات ناخوشایند هستند. به زبان ساده تر شرم درون مایه ترس و فرار دارد و گناه با پذیرش و شجاعت همراه است. وقتی ما وقتی تجربه شرم داریم به دلیل همانند سازی نه استقلال از دیگران، به خود اجازه می دهیم که آنها را کاملاً تقبیح و تخریب کنیم، در واقع جای پذیرش اشتباه خود، دیگران نوعی که به خومان شبیه هستند را قضاوت و تخریب می کنیم. ولی در احساس گناه خود را به عنوان فردی مستقل از دیگران می پذیریم؛ بنابراین این توانایی همدلی نمایانگر تفاوت گناه و شرم است. کسی که قابلیت دستیابی به گناه را دارد همزمان آگاهی همدلانه ای از شرایط دشوار دیگران دارد.

کسی که شرمگین است مسائل مربوط به فرافکنی خود از ارزیابی منفی دیگران را پنهان می سازد بنابراین صداقت با خود را نیز می توان از مولفه های همراه با احساس گناه دانست. افراد دچار احساس گناه صداقت بیشتری از شرمگینان دارند، در نتیجه آمادگی بیشتری برای تغییر از خود نشان می دهند. کسی که عیب و کاستی را می پذیرد ظرفیت خود را برای تجارب باز نگه می دارد ولی کسی که خود را بی عیب نشان می دهد دائماً در حال فرار از تجربه است. نکته شایان توجه اینست که شرمگینان خشم خود را نه تنها مخفی می کنند بلکه از آن در جهت پیشبرد اهداف خودمحور استفاده می کنند. درون مایه شرم خودمحوری است و درون مایه احساس گناه برابری. احساس گناه جز لاینفک انسان است و فرار از آن نتیجه ای جز سرکوب و پرخاشگری ندارد حتی اگر این پرخاشگری در پس شرم پنهان شود. در نهایت می توان گفت تفکیک این دو هیجان در عمل امری نشدنی است ولی آنچه که اهمیت دارد اصالت احساس گناه و عدم صداقت در شرم است. احساس گناه نا سالم زیاد می تواند نتیجه فرار از پذیرش عیب و کاستی باشد، در عین حال سلامت روان می تواند نتیجه پذیرش کمی ها و کاستی ها و تجربه گناه، و نه فرار از آن باشد. از طرفی ذهن و بدن نیازمند پیچیدگی است تا آماده تجربه این احساس شود. از طرف دیگر چرخه معیوب به کار خود ادامه می دهد و بار احساس گناه را سنگین تر و تجربه اش را دشوارتر می کند. برای مثال کسی که دزدی می کند (اگر بیماری مغزی وضد اجتماعی نداشته باشد) قطعاً به دلیل اشتباه مرتکب شده، احساس گناه در او زنده می شود و این احساس گناه منجر به مجازات کردن خودش در قالب مصرف افراطی مواد، روابط خود آزارگرانه و زندگی دشوار می شود. اصطلاح غرق در احساس گناه شدن ناظر به همین شرایط است. کسی که پولش را با رشوه به دست آورده است به دلیل احساس گناهش، طبیعتاً پول را در راهی مصرف می کند که بر باد رود تا خود را تنبیه کرده باشد. ازین رو کسی که با وجود رفتار خلاف هنجار اجتماع و غیر اخلاقی، ادعا می کند که حالش خوب است، در واقع حالش خوب نیست. بلکه در حال پنهان کردن، سرکوب احساس گناه و تجربه علایم جسمانی و روانی منفی و یا در حال خود آزاری و سرزنش خود است. تجربه احساس گناه منجر به جبران می شود و فرار از گناه منجر به سرکوب، دفاع و خود آزاری. ازین رو عشق بی احساس گناه عشقی و سوا سی، و احساس گناه بی عشق خود آزاری و سادیسیم است. بالا رفتن تحمل بیمار برای تجربه همزمان نفرت و عشق همان احساس گناه است.

زمانی که افراد احساس گناه زیادی می کنند، با سخت گرفتن بر خود و دیگران زندگی می کنند. احساس گناه سبب می شود فرد توانایی بخشش خود پایینی داشته باشد و این عدم بخشش منجر می شود دائماً خود را آزار دهد و در موقعیت هایی قرار گیرد که منجر به شکست و تباهی خود شود. شرم نیز موجب می شود افراد به پنهان کاری و دفاع های روانی مشغول شوند. با این حال این دو هیجان جز لاینفک زندگی آدمی محسوب می شوند و در مواردی می توانند مفید و سازنده باشند. مقاله حاضر باهدف مشخص کردن مدل شرم و گناه سالم نشان می دهد زمانی که این دو هیجان با آگاهی و تجارب احساسی همراه شوند نه تنها نا سالم نیستند بلکه شرم منجر به حفظ سلسله مراتب و گناه منجر به آگاهی از روند خود آزاری خود و دیگران می شود. در نتیجه تجربه این دو احساس می تواند مبین مسیر سلامتی باشد. در مطالعات پیشین معمولاً نقش این دو هیجان بر سلامت روان مبهم به نظر می رسید و اثربخشی آنها بر سلامت روان در سایه ای از نتایج متناقض پنهان بود. پژوهش حاضر با تفکیک عینی این دو هیجان از هم و سپس بررسی و تحلیل نتایج مطالعات مسیر منجر به علائم منفی و مثبت این دو هیجان را به تفکیک مشخص می کند.

## منابع

- قربانی، نیما. (۱۳۹۳). من به روایت من. تهران: بینش نو.  
 قاضی مرادی، حسن. (۱۳۸۳). در ستایش شرم. جامعه شناسی حس شرم در ایران. تهران: نشر اختران.

- Bush, M. (1989). The role of unconscious guilt in psychopathology and psychotherapy. *Bulletin of the Menninger Clinic*, 53(2), 97.
- Davanloo, H. (1995). *Unlocking the Unconscious: Selected Papers of Habib Davanloo, MD*. Wiley.
- Davanloo, H. (2001). Intensive short-term dynamic psychotherapy: extended major direct access to the unconscious. *European Psychotherapy*, 2(2), 25-70.
- Dearing, R. L., Stuewig, J., & Tangney, J. P. (2005). On the importance of distinguishing shame from guilt: Relations to problematic alcohol and drug use. *Addictive behaviors*, 30(7), 1392-1404.
- Dorn, T. J. (1998). Relationship Amongst Guilt-Proneness, Shame-Proneness and the Forgiveness of Others. *A thesis for the degree of Master of Education in Counselling Psychology*. University of Alberta
- Fontaine, J. R., Luyten, P., De Boeck, P., Corveleyn, J., Fernandez, M., Herrera, D., & Tomcsányi, T. (2006). Untying the Gordian knot of Guilt and Shame the Structure of Guilt and Shame Reactions Based on Situation and Person Variation in Belgium, Hungary, and Peru. *Journal of cross-cultural psychology*, 37(3), 273-292.
- Friedman, M. (1985). Toward a reconceptualization of guilt. *Contemporary Psychoanalysis*, 21(4), 501-547.
- Fruzzetti, A. E., & Erikson, K. R. (2010). Mindfulness and acceptance interventions in Cognitive-behavioral therapy. *Handbook of cognitive-behavioral therapies*, 347.
- Gilbert, P., & Miles, J. N. (2000). Sensitivity to Social Put-Down: its relationship to perceptions of social rank, shame, social anxiety, depression, anger and self-other blame. *Personality and individual differences*, 29(4), 757-774.
- Gilliland, R., South, M., Carpenter, B. N., & Hardy, S. A. (2011). The roles of shame and guilt in hypersexual behavior. *Sexual Addiction & Compulsivity*, 18(1), 12-29.
- Heimann, P., Klein, M., & Money-Kyrle, R. E. (2013). *New directions in psycho-analysis: The significance of infant conflict in the pattern of adult behaviour* (Vol. 7). Routledge.
- Izard, C. E., & Malatesta, C. Z. (1987). Perspectives on emotional development I: Differential emotions theory of early emotional development. In *The first draft of this paper was based on an invited address to the Eastern Psychological Association, Apr 1, 1983*. John Wiley & Sons.
- Johnston, C. M. (1998). *Development of the Adolescent Internalized Shame Scale*.
- Kemeny, M. E., Gruenewald, T. L., & Dickerson, S. S. (2004). Shame as the emotional response to threat to the social self: Implications for behavior, physiology, and health. *Psychological Inquiry*, 15(2), 153-160.
- Klein, M. (1961). *Narrative of a Child Analysis: The Conduct of the Psychoanalysis of Children as Seen in the Treatment of a Ten Year Old Boy* (No. 55). Random House.
- Lansky, M. R. (2005). Hidden shame. *Journal of the American Psychoanalytic Association*, 53(3), 865-890.
- Leahey, T. H. (1992). *The mythical revolutions of American psychology* (Vol. 47, No. 2, p. 308). American Psychological Association.
- Levenson, R. W., Ekman, P., & Friesen, W. V. (1990). Voluntary facial action generates emotion-specific autonomic nervous system activity. *Psychophysiology*, 27(4), 363-384.
- Mills, R. (2005). Taking stock on the development literature on shame. *Developmental review*, NO.25, pp 26-63
- Muraven, M., Gagné, M., & Rosman, H. (2008). Helpful self-control: Autonomy support, vitality, and depletion. *Journal of experimental social*.
- Nathanson, D. L. (1994). *Shame and pride: Affect, sex, and the birth of the self*. WW Norton & Company.
- Neborsky, R. J. (2003). Shame and guilt from a developmental neuroscience perspective: Implications for technique in intensive short-term dynamic psychotherapy. *Ad Hoc Bulletin of Short-Term Dynamic Psychotherapy*, 7(1), 54-75.
- Neff, K. D., Hsieh, Y. P., & DeJitterat, K. (2005). Self-compassion, achievement goals, and coping with academic failure. *Self and identity*, 4(3), 263-287.
- Niederland, W. G. (1961). Science and Psychoanalysis, Volume III. Psychoanalysis and Human Values: Edited by Jules H. Masserman, MD New York: Grune & *Psychoanalytic Quarterly*, 30, 113-114.
- Niederland, W. G. (1981). The survivor syndrome: Further observations and dimensions. *Journal of the American Psychoanalytic Association*.
- O'Connor, L. E., Berry, J. W., Weiss, J., Bush, M., & Sampson, H. (1997). Interpersonal guilt: The development of a new measure. *Journal of clinical psychology*, 53(1), 73-89.
- Pennebaker, J. W. (1997). Writing about emotional experiences as a therapeutic process. *Psychological science*, 8(3), 162-166.
- Sampson, H. (1983). Pathogenic beliefs and unconscious guilt in the therapeutic process: Clinical observation and research evidence. In *Symposium on Narcissism, Masochism, and the Sense of Guilt in Relation to the Therapeutic Process*. Letterman General Hospital, San Francisco.
- Stuewig, J., Tangney, J. P., Heigel, C., Harty, L., & McCloskey, L. (2010). Shaming, blaming, and maiming: Functional links among the moral emotions, externalization of blame, and aggression. *Journal of Research in Personality*, 44(1), 91-102.
- Stuewig, J., & Tangney, J. P. (2007). Shame and guilt in antisocial and risky behaviors. *The self-conscious emotions: Theory and research*, 371-388.
- Tangney, J. P., & Dearing, R. L. (2003). *Shame and guilt*. Guilford Press.
- Tangney, J. P., & Fisher, K. W. (1995). Self-conscious emotions: the psychology of shame, guilt and pride.

## The Role of Shame and Guilt in Mental Health: Review Study

- Tracy, J. L., & Robins, R. W. (2006). Appraisal antecedents of shame and guilt: Support for a theoretical model. *Personality and Social Psychology Bulletin*, 32(10), 1339-1351.
- Tracy, J. L., Robins, R. W., & Tangney, J. P. (Eds.). (2007). *the self-conscious emotions: Theory and research*. Guilford Press.
- Watson, J. B. (1913). Image and affection in behavior. *The Journal of philosophy, psychology and scientific methods*, 10(16), 421-428.
- Wright, K. (2007). Is Guilt getting off the hook? Using REBT to develop new models of shame and guilt indicates that guilt may be more pathogenic than research suggests. *Rational Emotive Behaviour Therapist*, 44.